

شب جنگل، شبی که انگار خواب بود.

پشک وارو در آسمان

نصف شب گذشته بود. ماه داشت از پشت کوه ها در می آمد. روی زمین هوا ایستاده بود، نفس نمی کشید. اما بالاترها نسیم ملایمی می وزید. سه تا کبوتر سفید توی نسیم پرواز می کردند و نرم نرم می رفتند، می لغزیدند. زیر پای شان و بالشان شهر خوابیده بود در سایه روشن مهتاب. پر شکسته ی یکی از کبوترها را با نخ بسته بودند. پشت بعضی از بام ها کسانی خوابیده بودند. بچه ای بیدار شد و به مادرش گفت: نه، کبوترها را نگاه کن. انگار راه شان را گم کرده اند.

مادرش در خواب شیرینی فرو رفته بود، بیدار نشد. چشم بچه با حسرت دنبال کبوترها راه کشید و خودش همان جور ماند تا دوباره به خواب رفت.

ماه داشت بالا می آمد و سایه ها کوتاه تر می شد. حالا دیگر کبوترها از شهر خیلی دور شده بودند. کبوتر پر شکسته به کبوتر وسطی گفت: عروسک سخن گو، جنگل، خیلی دور است؟

کبوتر وسطی جواب داد: نه، یاشار جان. وسط همان کوه هایی است که ماه از پشت شان در آمد. نکند خسته شده باشی.

یاشار، همان کبوتر پر شکسته، گفت: نه، عروسک سخن گو. من از پرواز کردن خوشم می آید. هر چقدر پرواز کنم خسته نمی شوم. تابستان ها خواب می بینم سوار بادبادکم شده ام و می پریم.

کبوتر سومی گفت: من هم هر شب خواب می بینم پر گرفته ام پرواز می کنم.

کبوتر وسطی، همان عروسک سخن گو، گفت: مثلاً چه جور؟

کبوتر سومی گفت: یک شب خواب دیدم قوطی عسل را برداشته ام همه را خورده ام، زن بابا بو برده دنبالم گذاشته. یک وردنه هم دستش بود. من هر چقدر زور می زدم بدوم، نمی توانستم. پاهام سنگینی می کرد و عقب می رفت. کم مانده بود زن بابا به من برسد که یک هو من به هوا بلند شدم و شروع کردم به پر زدن و دور شدن و از این بام به آن بام رفتن. زن بابا از زیر داد می زد و دنبالم می کرد.

یاشار گفت: آخرش؟

اولدوز گفت: آخرش یک هو زن بابا دست دراز کرد و پام را گرفت و کشید پایین. من از ترسم جیغ زدم و از خواب پریدم. دیدم صبح شده و زن بابا نوک پام را گرفته تکام می دهد که: بلند شو! آفتاب پهن شده، تو هنوز خوابی.

یاشار و عروسک سخن گو خندیدند و گفتند: عجب خوابی!

بعد عروسک سخن گو گفت: آخر تو چه بدی به زن بابا کرده ای که حتی در خواب هم دست از سرت بر نمی دارد؟

اولدوز گفت: من چه می دانم. یک روزی به بابام می گفت که تا من توی خانه ام، بابام او را دوست ندارد. بابام هم می خورد که هر دو تاملان را دوست دارد. یاشار گفت: من می خواهم چند تا پشتک وارو بزدم. عروسک گفت: هر سه تاملان می زنیم.

آن شب چوپان هایی که در آن دور و برها بودند و به آسمان نگاه می کردند، می دیدند سه تا کبوتر سفیدتر از شیر تو دل آسمان پر می زنند و پشتک وارو می زنند و حرف می زنند و راه می روند و هیچ هم خسته نمی شوند.

ناگهان یاشار گفت: اوه!.. صبر کنید. زخم سر باز کرد.

عروسک و اولدوز نگاه کردند دیدند خون از پر شکسته ی یاشار چکه می کند.

عروسک از کرک های سینه ی خودش کند و زخم یاشار را دوباره بست و گفت: به جنگل که رسیدیم، زخمت را مرهم می گذاریم، آن وقت زود خوب می شود. حالا پای کوه ها رسیده بودند. اول دره ی تنگی دیده شد. کوه ها در دهانه ی دره سر به هم آورده بودند و دهانه را تنگ تر کرده بودند. کیوترها وارد دره شدند. یاشار از عروسک پرسید: عروسک سخن گو، تو هیچ به ما نکفتی برای چه به جنگل می رویم.

عروسک گفت: امشب همه ی عروسک ها می آیند به جنگل. هر چند ماه یک بار ما این جلسه را داریم.

اولدوز گفت: جمع می شوید که چه؟

عروسک گفت: جمع می شویم که ببینیم حال پسر بچه ها و دختر بچه ها خوب است یا نه. از این گذشته، ما هم بالاخره جشن و شادی لازم داریم. دره تمام شد. جنگل شروع شد. درخت ها، دراز دراز سرپا ایستاده بودند و زیر نور ماه می درخشیدند. مدتی هم از بالای درخت ها پرواز کردند تا وسط جنگل رسیدند. سر و صدا و همه ی گفت گو به گوش رسید. زمین بزرگ بی درختی بود. برکه ای از یک گوشه اش شروع می شد و پشت درخت ها می پیچید. دورادور درخت های گوناگون بلند قدی، سرپا ایستاده بودند و پرنندگان رنگارنگی روی شان نشسته آواز می خواندند یا صحبت می کردند. کنار برکه آتش بزرگی روشن بود که نور سرخش را همه جا می پاشید. صداها و هزارها عروسک کوچک و بزرگ این ور و آن ور می رفتند یا دسته دسته گرد هم نشسته گپ می زدند. عروسک های گنده و ریزه، خوش پوش و بد سر و وضع و پسر و دختر قاتی هم شده بودند.

آن شب جانوران جنگل هم نخوابیده بودند. دورادور، پای درخت ها، جا خوش کرده بودند و عروسک ها را تماشا می کردند.

یاشار و اولدوز از دیدن این همه عروسک و پرنده و جانور ذوق می کردند. هیچ بچه ای حتی در خواب هم چنین چیزی ندیده است. ماه در آب برکه دیده می شد. درخت ها و پرنده ها و شعله های آتش هم دیده می شد. همه چیز زیبا بود. همه چیز مهربان بود. خوب بود. دوست داشتنی بود. همه چیز. همه چیز. همه.

**منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها
(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول**

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴